

انقلاب مشروطه

یکصد سال پس از برداشتن

دو گام در یک انقلاب

امسال یکصدمین سال انقلاب مشروطیت در ایران است. انقلابی که خصلت های عمده آن را در مقاله زیر و به قلم زنده یاد "رحیم نامور" عضو کمیته مرکزی وقت حزب توده ایران می خوانید. او از متخصصین انقلاب مشروطه ایران بود و در مهاجرت دوم- پس از یورش جمهوری اسلامی به حزب توده ایران در سال ۱۳۶۱-۱۳۶۲ در کابل پایتخت افغانستان چشم بر جهان فروبست.

از سوی اصلاح طلبان داخل و خارج حاکمیت نیز امسال همایش هایی برپا شد، که همایش "انقلاب مشروطه در یکصدمین سال آن..." پرکیفیت ترین آنها بود و سخنرانی فصیح و عالمانه محمد خاتمی در آن، شاید برجسته ترین سخنرانی ایراد شده در این همایش بود. هم در سخنرانی خاتمی و هم در سخنرانی دیگران، کوشش شد از درگیری ریشه ای میان دو گروه از روحانیون و مذهبیین ایران بر سر ماهیت آزادی خواهانه انقلاب مشروطه فاصله گرفته شود و بر تنش افزوده نشود.

آن تنش ادامه دار که در هشدار ۱۰ سال پیش آیت الله مهدوی کنی منعکس شد «بیم دارم سرنوشت انقلاب مشروطه تکرار شود!» در واقع اشاره به همین دو برداشت، یعنی ماهیت آزادیخواهانه انقلاب مشروطه از یکسو و کوشش برای مذهبی معرفی کردن آن انقلاب و باصطلاح "مشروع" و نه "مشروطه" از سوی دیگر است. یعنی همان کشاکشی که اکنون نیز در جمهوری اسلامی جریان دارد.

گروه طرفدار مشروعه که اکنون پرچمدارانی چون مصباح یزدی، علی مشکینی، احمد جنتی و ده ها و ده ها روحانی کار بدست حکومتی دارد معتقد است، برای برپائی حکومت اسلامی باید در همان انقلاب مشروطه کار را روحانیون تمام می کردند و قدرت را بدون هر گونه ائتلاف سیاسی با دیگر نیروهای سیاسی بدست می گرفتند و حکومت اسلامی مشروعه را اعلام می کردند. آنها معتقدند که تعلل شیخ فضل الله نوری مرجع تقلید آن زمان و عدم حمایت قاطع روحانیون ایران از وی موجب شکست آن انقلاب برای تشکیل حکومت "مشروعه اسلامی" شد و در همین شکست شیخ فضل الله سرخود را نیز به باد داد. آنها اشاره نمی کنند که امثال ثقه الاسلام نیز روحانی بود و در دفاع از مشروطه سرش بالای دار رفت. (در مقاله ای که در ادامه می خوانید درباره مجاهدت های او می خوانید)

همین گروه از روحانیون ایران که بعدها پایه گذاران انجمن حجّیه شدند و یا در منطقه خاورمیانه بنیاد "اخوان المسلمین" را با کمک و رهنمود انگلستان گذاشتند، در جمهوری اسلامی دوم (بعد از درگذشت آیت الله خمینی) مبتکر بر سرکار آوردن دولت احمدی نژاد و تبدیل ولایت فقیه به حکومت اسلامی و سلطنت فقها هستند. این بخش از ماهیت کشاکش های دو مرحله و یا دو خیز در یک انقلاب (مشروطه) در مقاله شادروان نامور، که در سال ۱۳۵۸ در روزنامه "مردم" ارگان مرکزی حزب توده ایران منتشر شد مسکوت گذاشته شده است، در حالی که در دیگر آثار وی در ارتباط با انقلاب مشروطه به آن پرداخته شده است. با این یادآور، حال مقاله تحلیلی زیر را با خیالی آسوده تر می توان منتشر کرد!

انقلاب مشروطه در دو گام

انقلاب مشروطیت ایران، انقلابی بود با خصلت آزادی خواهی، با هدف خلاصه و محدود کردن قدرت و اختیارات نامحدود و مستبدانه شاه در چهارچوب قانونی. انقلابی بود ملی علیه سلطه خارجی و بخصوص دو قدرت امپریالیستی مقتدر زمان- روسیه تزاری و انگلیس-، که از شمال و جنوب ایران را محاصره کرده بودند. همچنان مشخصات خصلت اول این انقلاب محدود کردن شاه مستبد در چهارچوب قانون بود، در بخش دوم مشخصات این انقلاب عبارت بود از مبارزه علیه اعطای امتیازات استعماری به سرمایه داران خارجی، الغای امتیازات موجود با همیت ماهیت، مبارزه علیه قبول هر گونه وام اسارت آور از سرمایه داران و قدرت های سرمایه داری خارجی.

این انقلاب از لحاظ ماهیت، از سلسله انقلاب های بورژوائی قرن نوزدهم بود و از لحاظ موقعیت تاریخی، از طرفی روبرو بود با آغاز اوج گیری دوران امپریالیسم، و در جهت مقابل، مقارن بود با شروع انقلاب های پرولتری و دوران تکامل لنینی مارکسیسم و از این جهت بطور سببی با این انقلاب ها خویشاوندی پیدا می کرد. در پشت سر این انقلاب، یک بورژوازی تجاری نوزاد قرار داشت، که بطور عمده در نواحی شمال ایران جان می گرفت و تن نحیف خود را افتان و خیزان به جلو می کشید و می کوشید تا خود را از سلطه مناسبات مستولی فنودالی، که بیش از نیم قرن سخت جانی به خرج داده، و بعلت پشتیبانی دو قدرت شمالی و جنوبی، هنوز بر سر پا مانده بود، نجات دهد. و چنان که دیدیم خواست های آن از خواست های محبوبانه یک بورژوازی تجاری تازه رس فراتر نمی رفت، و با وجود این، از همان آغاز پیدایش خود، با خصومت ددمنشانه بریتانیای کبیر، از سمت جنوب و دولت میلیتاریستی بی نقاب تزاری روسیه از سمت شمال، مواجه گردید.

آتش انقلاب در وهله نخست نقاط شمالی ایران را فرا گرفته بود. استان های مازندران، گیلان، آذربایجان، که مراکز اصلی تحریکات انقلابی را تشکیل می دادند، همه در شمال ایران و در مجاورت روسیه تزاری قرار داشتند و عرصه اصلی نبرد را در جریان نهضت انقلابی ایران تشکیل می دادند. در حالی که نواحی جنوب، یعنی منطقه ای که عملاً در زیر تسلط بریتانیا قرار داشت و جزء "منطقه نفوذ" آن محسوب می شد، در آرامش نسبی بسر می برد. این واقعیت در نامه سفیر وقت بریتانیا مقیم ایران به سفارت متبوعه اش، تا حدود زیادی انعکاس یافته است، نواحی جنوب نسبتاً آرام است، و بطور کلی نسبت به دولت مرکزی وفادار است.

لیکن مسافری که از جنوب به شمال سفر می کند، متوجه می شود که هر منزل از سفر خود را که طی می کند، لحن سخن مردم آزاد تر و نظرشان نسبت به شاه و دولت خصمانه تر می گردد. و خارجی ها برحسب ارتباطات خود با دولت کنونی محبوب و یا منفورند. احساسات استقلال خواهی ... در آذربایجان از هر جای دیگر شدید تر است و در پایتخت خیلی قوی است.¹

در زمینه دیگر منوط به موقیت مرجع دولت تزاری در ایران است، شاه و دربار سلطنتی و جناح عمده ای از درباریان زیر بار وام های دولت تزاری، با انقلابی که موجودیت نظم اجتماعی آن را به خطر می افکند، و علت پشتیبانی بی قید و شرط آنان از نظام استبدادی ایران روشن می گردد.

با این توضیحات، یکی از زمینه های عمده مخاصمت دولت تزاری، و از این راه وابسته بدان بودند، گمرکات شمال ایران در زیر نظارت مامورین تزاری اداره می شد، بریگاد قزاق، یگانه نیروی مسلح با انضباط ایران، تحت فرماندهی مامورین و افسران تزاری قرار داشت.

محمد علی میرزا که می بایست بزودی جای پدر علیل خود را بگیرد، از دست پروردگان شاپشال و تا مغز استخوان وابسته به دولت تزاری بود و همانندی نظام حکومتی او را طبعاً به سوی دربار تزاری می کشاند.

برای دولت تزاری تامین سلطنت آینده ولیعهد، براساس اصول استبدادی، در نهایت درجه اهمیت قرار داشت و با دست چنین پادشاهی نه تنها می توانست موقعیت مرجع خود را برقرار نگهدارد، بلکه امید داشت که بدست محمدعلی میرزا، موقعیت هر چه مستحکم تری نسبت به رقیب جنوبی خویش بدست آورد.

اما بریتانیای کبیر، در موقعیتی، قرار داشت از هر لحاظ در نقطه مقابل دولت تزاری روسیه. در بریتانیا یک دولت بورژوازی پیشرفته حکومت می کرد که طبعاً استقرار نظام مشروطیت، از لحاظ ماهیت حکومتی، نمی توانست تهدیدی برای آن باشد، خاصه آنکه بریتانیا را یک قاره تمام از ایران جدا می کرد. بدین جهات و به سبب قرابت نسبی بین نهضت انقلابی ایران و نظام حاکم بر بریتانیا، قاعدتاً انتظار می رفت که آن دولت، اگر پشتیبان انقلاب ایران نباشد، اقلاً با آن درصدد معارضه و مخاصمت برنیاید. اما می دانیم که چنین نبود. می دانیم که بورژوازی انقلابی دیروز، چون به قدرت رسید، به حاکمیت سرمایه تکیه کرد. آزادی، برابری، برادری، که بر روی پرچم بورژوازی انقلابی حک شده بود، با رسیدن آن به قدرت، بدل شد به مانع بازدارنده ای در مقابل کشورهای رشد نیافته، و بورژوازی حاکم، با پشتیبانی از منحنی ترین و ارتجاعی ترین نیروهای اجتماعی در این کشورها، می کوشید آنها را در رخوت قرون وسطایی میخکوب کند و ثروت های طبیعی آنها را به تاراج ببرد. در این زمان مستعمرات بریتانیا در سراسر جهان مشرق و آفریقا گسترده بود. هندوستان، این شبه قاره با جمعیت وسیع خود، تابع امپراطوری بریتانیا شمرده می شد و هرگونه توسعه نهضت انقلابی در ایران می توانست نهضت بیدار باش به توده های اسیر این سرزمین باشد و آنها را علیه بریتانیا برانگیزد.

بریتانیا بر تمام خطه نیمه جنوبی ایران تسلطی بلامنازع داشت و اینک دیگر سال ها می گذشت که بریتانیا کبیر پایه سیادت خود را بر سواحل جنوبی و شمالی خلیج فارس مستقر کرده و اکثریت عظیم شیخ نشین های جنوب خلیج را در بند اسارت خود کشیده بود.

در حقیقت به مرور زمان، در نیمه جنوبی ایران، و بخصوص در نقاط ساحلی، مامورین و امنای دولتی ایران، وابسته به مرکز فرماندهی بریتانیا در جنوب شده و جزء جیره خواران شرکت هند شرقی در آمده بودند. بنا براین هرگونه گسترش نهضت انقلابی در ایران نه تنها امتیازات بریتانیا را در این کشور، بلکه حاکمیت آن را در مستعمرات آسیائی به خطر می افکند. سازش با یک نهضت انقلابی اصیل در ایران برای بریتانیا امکان پذیر نبود. در عین حال بعلت تسلطی که دولت تزاری بر دربار سلطنتی ایران داشت، بریتانیا نمی توانست بدون تدارک قبلی و بدون استوار کردن زیر پای خود، برای درهم کوبیدن انقلاب ایران دست در دست دولت تزاری بگذارد، بدون چنین تدارکاتی، سرکوب انقلاب ایران موقعیت یک سلطنت تحت نفوذ رقیب را در ایران استوارتر از پیش می ساخت و میوه پیروزی ضد انقلاب یک سر به دامن دولت تزاری می افتاد. انقلاب ایران از نظر امپریالیسم بریتانیا بطور قطع می بایست در هم شکسته شود، اما بنحوی که به سود رقیب تمام نگردد.

به این جهات بود که بریتانیا در قبال نهضت انقلابی ایران یک روش دو پهلوی در پیش گرفت.

در ظاهر بی طرفی متمایل به جانبداری از انقلاب و در باطن تلاش برای کشاندن دولت تزاری به سازش برای سرکوب نهضت.

بریتانیا در سفارت خود را به روی مشروطه خواهان گشود. این را بسیاری از مورخین، از جمله و در درجه اول پروفیسور ادوارد براون، نویسنده تاریخ انقلاب ایران (سال ۱۹۱۰) و یاران ایرانی او، یعنی گروه تقی زاده، که نماینده یک روند ناسالم در داخل نهضت انقلابی ایران بود، وسیله ای قرار دادند برای اثبات "حسن نیت" بریتانیا و در پایان تبرئه آن دولت از مسئولیت سرکوب انقلاب.

این برآمد نه تنها به سود نهضت انجام نگرفت، بلکه مقدمه و زمینه ای بود در جهت نقض استقلال و تمامیت ارضی ایران. پس از سال ها باز بریتانیا می کوشید تا دولت تزاری را در تقسیم آسیا و از آن جمله ایران و در نتیجه سد کردن حدود نفوذ دولت تزاری در ایران، که پیوسته به سوی جنوب پیشروی می کرد، براه آورد، و دولت تزاری که خود را در موقعیت متفوقی می دید، تن به این محدودیت نمی داد.

سازشکاران راه را بر ضد انقلاب هموار کردند

با آغاز تحریکات انقلابی در ایران، فرصتی بدست بریتانیا افتاد که بطور ضمنی به دولت تزاری گوشزد کند که انقلاب ایران در درجه اول یک همسایه دیوار به دیوار در معرض خطر قرار می دهد و شعله این آتش بلافاصله متوجه مرزهای آن سوی شمال خواهد بود و یگانه راه فرو نشاندن این شعله، سازش بین دو قدرتی است که از شمال و جنوب بر این کشور تسلط دارند. این در حقیقت یکنوع گروکشی بود برای براه آوردن دولت تزاری، چنانکه به محض اینکه دولتین در پشت پرده به توافق برای محدود کردن منطقه های نفوذ در آسیا و در ایران رسیدند، دولت بریتانیا، جازم و مصمم برای سرکوب انقلاب ایران، با خاطری آسوده دست در دست دولت تزاری گذاشت. نقطه اوج این توافق کودتای خونین محمد علی میرزا بدست لیاخوف بود که به دوران نخست انقلاب مشروطیت نقطه پایان گذاشت. اما مسلما خطای بزرگی خواهد بود اگر پیروزی محمد علی میرزا بر انقلابیون را تنها نتیجه قدرت او و پشتیبانی دو قدرت امپریالیستی بدانیم. این شکست را در عین حال عوامل داخلی مذبذب، دو رو و ناستوار، که جمعا در حلقه فراماسونری بودند، از قبیل ناصر الملک، مشیرالدوله، تقی زاده و همتاها، که از توسعه نهضت انقلابی و ایجاد انجمن های توده ای، بمثابة ارگان مسلح انقلاب، سخت هراسان شده بودند و سازش با محمد علی میرزا را بر پیروزی کامل یک انقلاب اصیل توده ای ترجیح می دادند، باعث شدند و این نخستین ضربه ای بود که از ناحیه این گروه بر انقلاب ایران وارد آمد.

پایان حیات مجلس اول، در اثر پیروزی ضد انقلاب، آغاز یک دوره مبارزه مسلحانه بود که در تبریز و در زیر رهبری **ستارخان** که خود پرورده مکتب **علی مسیو** و دیگر رهبران "**مرکز غیبی**" بود، آغاز گردید.

اگر محمد علی میرزا و نیروهای ارتجاع سیاه ایران مورد حمایت شدید روسیه تزاری قرار داشتند، انقلابیون تبریز، با انقلابیون روسیه تزاری پیوند یافتند و مورد حمایت مادی و معنوی این انقلابیون واقع شدند. در واقع پادزهر ضد انقلاب از همان سرزمینی رسید که میلیتاریسم تزاری زهر خود را بر پیکر انقلاب ایران پاشیده بود.

اگر سیاست تزاریسم روسیه، از همان آغاز انقلاب بزرگ فرانسه، در این شعار خلاصه می شد که، "دفاع از حقوق پادشاه فرانسه، دفاع از حقوق همه پادشاهان است"، در بطن این نظام اینک یک روسیه انقلابی بوجود آمده بود، که در قبال انقلاب ایران، در حقیقت معتقد بود که، "دفاع از حقانیت انقلاب ایران، دفاع از حقانیت همه انقلابات نجات بخش است."

لنین ضمن نامه خود به **ماکسیم گورکی** می نویسد:

"آنچه ما به آنها (کارگران) می گوئیم چنین است، سرمایه داری شما را می بلعد. ایران و هر جای دیگر را خواهد بلعید و به اینکار ادامه خواهد داد تا آنگاه که شما آن را سرنگون کنید. اینست حقیقت ...

یناکوف ها می توانند بروند در ایران راه آهن بسازند. بگذار آنها لیاخوف های خود را به آن کشور بفرستند. وظیفه مارکسیست ها آنست که سرمایه داری را در پیشگاه کارگران افشاء کنند. سرمایه شما را خفه می کند. در برابر آن مقاومت کنید."

چنین بود که از سرزمین قفقاز نه تنها خود ایرانیان مقیم آن سامان، که سازمان سیاسی خود را بعنوان همت- **اجتماعیون و عامیون**- بوجود آورده بودند، بلکه تعداد بی شماری از اعضاء حزب سوسیال دمکرات قفقاز و قلیس، که در فنون جنگی آزموده بودند، به کمک انقلابیون آذربایجان شتافتند.

رابطه نزدیک مجاهدان تبریز با سوسیال دمکراسی روسیه و توسعه روحیه همبستگی بین این نهضت و آن انقلاب، نه تنها عرصه را بر محمد علی میرزا تنگ کرد، بلکه برای دو قدرت امپریالیستی روسیه و بریتانیا مایه نگرانی مرگباری بود و لذا هر سه طرف را به تلاش بدون وقفه شبانه روزی برای از میان برداشتن سازمان مجاهدان وا داشت.

دولت تزاری درصدد مقابله مستقیم با مجاهدان برآمد، ولی در اینجا نیز بریتانیا نتوانست، پیش از اینکه زیر پای خود را استوار سازد، با ورود قوای تزار به آذربایجان موافقت کند. حوادث از نظری به مدد بریتانیا شتافت. قیام و مقاومت قهرمانانه مجاهدان تبریز، در برخی نقاط دیگر ایران مردم را به جنب و جوش وا داشته بود.

در شمال زمینه قیامی بدست گروهی از مجاهدان، که از طرف سوسیال دموکراسی قفقاز پشتیبانی می شد، با شرکت **معز السلطان** و برادرانش و **یبرم خان** و همچنین **سپهدار**، که از تبریز از جلو **سردار** و **سالار** گریخته و متعهد شده بود که "منبعد با ملت ستیزه نکند" بوجود آمد.

در جنوب نیز تحریکات انقلابی اصیلی آغاز گردید که مرکز آن در بوشهر بود. ولی بریتانیای کبیر، که با هرگونه تحرک اصیل ملی در قلمرو نفوذ خود به شدت معارضه کرده بود، با وارد ساختن نیروی دریائی و پیراهن آبی های خود، این اقدام را راسا با سرعت تمام سرکوب کرد، اما در مقابل به یاری دوستان بختیاری خود در اصفهان شتافت. در اینجا بین سران ایل، به سرکردگی صمصام السلطنه، از یک طرف و محمد علی میرزا از سوی دیگر اختلافات شدیدی بروز کرده بود. در این هنگام سردار اسعد، برادر صمصام، عضو لژ فراماسونری، که تازه از دیدار سر ادوارد گری، وزیر خارجه انگلستان بازگشته بود، به برادر پیوست و چنان صواب دیده شد که در **زیر لوای مشروطیت** علیه محمد علی میرزا قیام کنند.

با تمهید این مقدمات و در دنبال یک توطئه جهانی علیه همه نهضت های آسیائی- و نه فقط ایران- بریتانیای کبیر، که از دیرگاه روابط بسیار نزدیک با بختیاری ها برقرار کرده بود و اینک یکی از اعضای لژ فراماسونری را در راس تحریکات عشایری این نواحی مشاهده می کرد، دیگر موجبی برای مانع شدن از ورود نیروهای تزاری به تبریز نمی دید و قزاق های تزاری، بعنوان بازکردن راه خواربار، به سوی تبریز سرازیر شدند و نیروهای مجاهد را به کلی در منگنه گذاشتند.

لنین می نویسد:

"قتل عام نوینی بدست قوای نیکلای خونخوار در انتظار انقلابیون ایران است. بدنبال لیاخوف غیررسمی، اشغال رسمی آذربایجان صورت می گیرد... کوچکترین تردیدی نمی توان داشت که آزادی عمل روسیه علیه انقلاب ایران جزئی است از توطئه های ارتجاعی... این توطئه

ای است مستقیماً برای خفه کردن انقلاب آسیا... امروز در بالکان، فردا در ایران و سرانجام در آسیای صغیر و غیره و غیره..."^۲

بساط قدرت مطلقه محمد علی میرزا بدست نیروهای انقلابی جنوب و شمال واژگون گردید. حاصل جمع همه اینها آن که، در تهران یک نیروی انقلابی مرکب از قوای شمال، که خود معجونی بود از نیروهای انقلابی و فئودالی، و قوای جنوب مرکب از نیروهای خالص عشیره ای و ایل بختیاری حاکمیت دولتی را در دست گرفت. سپهبدار، در راس قوای شمالی، گرایش به سوی شاه مخلوع و چشمی به سوی دولت تزاری داشت. قوای عشایری جنوب، در زیر فرمان سردار اسعد با لژ فراماسونری بریتانیا مربوط و از آن راه با امپریالیسم بریتانیا وابسته بود. لژ فراماسونری در تهران دست سردار اسعد را در دست شاهزادگان خونخواری مانند عین الدوله، که یکسال تمام بر مردم آذربایجان باران مرگ بارانیده بود، شعاع السلطنه برادر شاه، ظل السلطان عموی شاه و جلاد مردم اصفهان و تقی زاده ها و نواب ها و مشیرالدوله ها و حکیمی ها و دیگر فراماسونرها گذاشت.

این ترکیب ناهمگون چون به قدرت رسید، درصدد تصفیه حساب با "مخالفین مشروطه" برآمد. و معلوم شد که تعداد این مخالفین، در تمام ایران، از شش تن تجاوز نمی کرد، که تنها سه تن از آنها از زمره اشراف و کشور مداران و سه تن دیگر از مردم عادی بودند! یکی از این سه تن آخر، آجودان باشی قزاق بود، که زیر دست لیاخوف انجام وظیفه می کرد و مانند پنج تن دیگر به چوبه دار آویزان شد. در حالی که خود لیاخوف به مجلس شورا رفت و شمشیر کمر خود را باز کرد و در مقابل سردار اسعد گذاشت و سردار شمشیر را بار دیگر به کمر او بست و گفت: بر او ایرادی نیست او به وظیفه سرداری خود عمل کرده است! و این یکی از عمده ترین نقاط ضعف قیام مسلحی بود که محمد علی شاه را از کشور راند، و از خاصیت طبقاتی فاتحین تهران و دلبستگی های آن ها به قدرت های امپریالیستی ناشی می شد. بهمین جهت است که پروفیسور ادوارد براون بر "رفورماتورها" (فاتحین تهران) با شعف تمام درود می فرستد که "در بخشش گناهان و چشم پوشی از گناه خرابکاران یا به اصطلاح کیفر تبهکاران، که با بکار بردن نیرو و نفوذ خود شاه پیشین را در سیاست ارتجاعی حمایت و تقویت نموده و در تباهی مشروطیت پافشاری می نمودند. اینک مصلحین یا رفورماتور های ایران روش کریمانه و بزرگ منشانه تری از جوانان ترک که در انقلاب آن کشور در اوایل ۱۹۰۹ به مخالفین انقلاب نشان دادند در پیش گرفتند."

آری، برای آقای پروفیسور و دو قدرت امپریالیستی این "روش کریمانه" بسیار مطلوب بود، زیرا با این عفو و بخشایش، ماده های فساد بر جای ماندند و اینها، به اتفاق "رفورماتورهای بخشایش گر"، شیرازه های از هم گسیخته رابطه با دو قدرت امپریالیستی را بار دیگر برقرار ساختند.

و آنگاه نوبه تصفیه حساب با نیروهای مسلح مجاهدان آذربایجان فرا رسید که خار چشم هر دو قدرت امپریالیستی و دولت "انقلابی" ایران بودند.

این سه نیرو مشترکاً به هر حيله و دستان بود، حتی با توسل به قوه قهریه، تحت ریاست پیرم خان و سردار بهادر، پسر سردار اسعد، سردار و سالار را به تهران کشاندند.

در مورد پیرم خان، ما با یکی از شخصیت های جالب قیام با صفات و خصلت هائی دوگونه سر و کار داریم. وی از یک سو فردی انقلابی بود، با استعداد سرشار سازماندهی و در کارهای انقلابی خود قاطع و بی تزلزل.

از سوی دیگر عضویت حزب داشناکیون، حزب بورژوازی بزرگ ارامنه را داشت و در عین حال وابسته به سازمان سوسیالیست های انقلابی روسیه (اس ار) بود. این وابستگی ها او

را به مخالفت شدید نسبت به سوسیال دموکراسی روسیه و نسبت به مجاهدان آذربایجانی که با این حزب همبستگی داشتند، می کشانید.

پس از انتقال سردار و سالار به تهران، توطئه مرگباری علیه آنها چیده شد که هدف اساسی آن، از بین بردن ستاد مسلح انقلاب بود. دو سفارت روسیه و بریتانیا، به اتفاق وزیر خارجه وقت، در مرکز این توطئه قرار داشتند. کارگردانی این تراژدی، که منجر به فاجعه **باغ اتابک** و زخمی و زمین گیر شدن سردار گردید بعهده پیرم خان و اکدار شد. خصومت شدید او با تمام اندیشه های سوسیال دموکراسی، که سردار و مجاهدان تبریز از جمله مظاهر آن بودند، به حدی در او قوت داشت و آن چنان پرده ای جلوی چشمان او کشیده بود، که مجال تأمل درباره عواقب کار به او نمی داد. وی بدون توجه به اینکه اقدام و عملش به سود کدام محافل و کدام قدرت های اسارتگر خارجی تمام می شود، درصدد پایان دادن بکار سردار و سالار برآمد.

کسانی کوشیده اند که عمل پیرم را در معارضه با مجاهدان اصیل آذربایجان معلول فریب خوردگی او به شمار آورند. فرضاً این ادعا را قبول کنیم، باید بگوئیم که پیرم خان فریب خورد، زیرا روحاً و فکرآ آماده این فریب خوردن بود، عوامل ذهنی و تعصبات عقیدتی او از یک سو، و وابستگی هائی که در آن زمان با طبقه حاکمه پیدا کرده بود از سوی دیگر، او را در سرانحیب فریب خوردگی به پیش راند تا در کنار ضد انقلابی ها جای گرفت. بدین سان استقامت رای و پشتکاری که دیروز صرف مبارزه علیه دربار محمد علی میرزا می شد، اینک برای سرکوب ستاد اصیل انقلاب بکار افتاد و فاجعه پارک اتابک را به بار آورد.

چون این خار از سر راه قدرت های امپریالیستی برداشته شد، آنها موقع را مغتنم شمردند تا با دستیاری دستگاه حاکمه خود ایران، که اینک بطور عمده بدست فراماسونری ها افتاده بود، اساس مشروطیت را، که تنها اسکلتی از آن باقی بود، از بیخ و بن ریشه کن سازند.

بدینسان، بتدریج زمان دخالت های مستقیم، اعتراضات و ایرادات و اتمام حجت ها فرا رسید. چون مجلس دوم و خاصه فراکسیون دموکرات حاضر نبودند زیر بار قبول اولتیماتوم بروند، باز هم پیرم خان بود که قدم پیش گذاشت و با دادن یک اتمام حجت چهار ساعته، اکثریت مجلس را ناگزیر به قبول تشکیل کمیسیون مخصوصی برای فیصله دادن به این کار ساخت، و این کمیسیون به امید اینکه شاید مجلس را از تعطیل شدن برهاند به قبول اولتیماتوم رای داد.

عصر روز ۲۹ آذر ماه، دولت آمادگی خود را برای قبول اولتیماتوم به اطلاع سفارتین رسانید. روز ۳۰ آذر، در گیلان و آذربایجان تجاوز قوای تزاری به ادارات دولتی و مجاهدان آغاز شد. در گیلان، در همان روز اول، کار به پایان غمناک خود رسید.

در تبریز، مجاهدان که دارای نیروی مجهزی بودند، با تصویب ضیاء الدوله و ثقه الاسلام، به دفاع از خود پرداختند و جنگی که چهار روز بطول انجامید، بین آنها و قوای مسلح تزاری آغاز شد.

انعکاس این خبرها مطبوعات و محافل ملی را برآشفته و علیه این تبهکاری ها فریاد اعتراض بلند کردند، ولی آنچه موجب خشم و نگرانی محافل ملی گردید، به دولت دل داد، تا باز هم با دست پیرم خان مطبوعات را به تعطیل بکشاند تا اخبار راجع به حوادث گیلان و تبریز در جائی انعکاس نیابد. با بسته شدن مطبوعات، مجلس نیز بدون پشت و پناه ماند و روز دوم دی ماه، ناصرالملک نایب السلطنه، بار دیگر بموجب فرمانی دستور تعطیل مجلس را صادر کرد.

مجلسی که تنها دو روز پیش، به امید بقای خود، قبول اولتیماتوم را گردن نهاد، اینک با بدنامی و در حالی که دیگر بین توده های مردم آبرویی برای آن نمانده بود، به تعطیل کشانده شد. این جریان اسف بار، که به کودتای ناصرالملک شهرت یافته است، فاجعه انگیزترین حادثه ای بود که، چه از لحاظ ژرفائی و چه از نظر گستردگی و چه از لحاظ دوام نتایج

وخامت بار آن، کودتای خونین محمد علی میرزا را بکلی تحت الشعاع خود قرار داد. در این زمان بود که **ابوالقاسم عارف**، شاعر ملی ایران، تصنیف معروف خود را- گریه را به مستی بهانه کردم- شکوه ها ز دست زمانه کردم- ساخت، که در بند دوم آن گفته می شد:

شد چو ناصرالملک، مملکتدار

خانه ماند و اغیار

لیس غیرفی الدار

زین سپس حریفان خدا نگهدار

من دیگر به میخانه خانه کردم.

پس از تعطیل مجلس و به بند کشیدن مطبوعات، دولت ایران با دست باز، در شب ۳۰ آذر ماه ۱۲۸۹، آمادگی خود را برای قبول مواد اولتیماتوم به هر دو سفارت اطلاع داد. این ابراز آمادگی به منزله صدور فرمان موافقت با تعرض های وسیع علیه تمام مظاهر مشروطیت، به خصوص در همه نقاط شمالی، مرکز تحریکات انقلابی بود، این تعرض ها در گیلان و مخصوصا آذربایجان با شدت تمام آغاز گردید. نیروهای مجاهد گیلان زود در هم شکستند.

در تبریز، مقر مجاهدان قهرمان مقاومت شدیدتر بود. بهمین جهت از طرف دولت انقلابی (!) دستور داده شد که مجاهدان به مقاومت خود پایان دهند و اسلحه خود را تسلیم کنند. و با این تسلیم، قوای تزاری برای قلع و قمع بازماندگان نسل شجاعان، با دست بازتری وارد عمل شد. و در این هنگام بود که ثقه الاسلام، دو فرزند رشید علی مسیو، که یکی از آنها به هنگام اعدام فقط ۱۶ سال داشت، و برادر کوچکتر ستارخان و عده ای دیگر از رهبران مجاهدان بدست قوای تزار به بالای دار رفتند، در حالی که در حقیقت این دست جنایتکار گروه فرمانروا در مرکز کشور بود که به خاطر حفظ منافع طبقاتی خویش، خود را بزیور دامن قدرت های امپریالیستی و استعماری کشانده و حلقه های طناب دار بر گردن این قهرمانان جان باز استوار کرده بود!